



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده^(۱) شوی با ما
ور زان‌که نه‌ای مُطرب^(۲)، گوینده^(۳) شوی با ما

گر زان‌که تو قارونی^(۴)، در عشق شوی مُفلس^(۵)
ور زان‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند^(۶)
گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما

در ژنده^(۷) درآ یک دم تا زنده دلان بینی
اطلس^(۸) به دراندازی^(۹)، در ژنده شوی با ما

چون دانه شد افکنده^(۱۰)، بررُست و درختی شد
این رمز چو دریابی، افکنده شوی با ما

شمسُ الْحَقِّ تبریزی با غنچهٔ دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»

(۱) جوینده: طالب، اهل طلب

(۲) مُطْرِب: طرب‌انگیز، خنیاگر

(۳) گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینهٔ رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.

(۴) قارون: نماد ثروتمند مغرور

(۵) مُفْلِس: فقیر، بینوا

(۶) گیراندنِ شمع: روشن کردنِ شمع

(۷) ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقة

(۸) اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی

(۹) به درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زان‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما

گر زان‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفلس
ور زان‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

بر عاشقان فریضه^(۱۱) بُود جست‌وجویِ دوست
بر روی و سر چو سیل دوان، تا به جویِ دوست

خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفت‌وگویِ ما همگی گفت‌وگویِ دوست

(۱۱) فریضه: واجب، لازم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخَر (۱۲)

(۱۲) خود را مَخَر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه (۱۳)
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه (۱۴)

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سَلاسیل (۱۵) مانده‌ای پا تا به سر

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

(۱۳) سَفیه: نادان

(۱۴) تیه: بیابان

(۱۵) سَلاسیل: زنجیرها، جمع سلسله

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴

رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست
او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

شَاهِدِ تُو، سَدُّ رُویِ شَاهِدِ اَسْتُ
مُرْشِدِ تُو، سَدُّ کَفْتِ مُرْشِدِ اَسْتُ

ای بَسَا کَفَّار را سَوْدایِ دین
بندِ او نَامُوس^(۱۶) و کِبَر و آن و این

بندِ پَنهَان، لیک از آهَن بَتَر^(۱۷)
بندِ آهَن را بِدَرَّانَد تَبَر

بندِ آهَن را تَوَان کَرْدَن جَدَا
بندِ غِیْبِی را نَدَانَد کَس دَوَا

(۱۶) نَامُوس: خُودبِیْنِی، تَکَبُّر، حِیْثِیَّتِ بَدَلِی مَن ذَهْنِی

(۱۷) بَتَر: بَدْتَر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲

نعمتِ حق را به جان و عقل ده
نه به طبعِ پُرزحیر^(۱۸) پُرگره

(۱۸) زحیر: دلپیچه، در اینجا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَیثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَکُمْ

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی
با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه
قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او
کن.»»

قرآن کریم، سورہ بقرہ (۲)، آیہ ۱۴۴

«قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۚ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۚ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۚ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.»

چون خری در گل فتد از گام تیز
دم به دم جُنبد برای عزم خیز

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دل تو زین و حلّها بر نجست

در و حلّ (۱۹) تأویل (۲۰) رخصت می‌گنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر گنی

کاین روا باشد مرا، من مضطرم (۲۱)
حق نگیرد عاجزی را، از گرم

خود گرفته‌ست، تو چون گفتار کور
این گرفتن را نبینی از غرور

- (۱۹) وَحَلَّ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
(۲۰) تَأْوِيلُ: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
(۲۱) مُضْطَرَّ: بیچاره، درمانده
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵

لطفِ مخفی در میانِ قهرها
در حَدَثِ پنهانِ عقیقِ بی‌بها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سرابِ فنا چشمهٔ حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقشِ جهان مشو راضی
که نقش‌بندِ سراپردهٔ رضات منم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا^(۲۲)؟

بنده را کی زهره باشد کز فُصول^(۲۳)
امتحانِ حق کند ای گیجِ گول^(۲۴)؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار^(۲۵)

هیچ آدم گفت حق را که تو را
امتحان کردم درین جُرم و خطا؟

تا ببینم غایتِ حِلْمَت (۲۶) شَها
اَه، که را باشد مجالِ این؟ که را؟

عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سر
هست عُدَّت از گناهِ تو بَتَر

(۲۲) ابتلا: بیماری، مرض

(۲۳) فُضُول: گستاخی

(۲۴) گول: احمق

(۲۵) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

(۲۶) حِلْم: بردباری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت
بختِ بدِ دانِ کآمد و گردنِ زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سجده‌گه را تر کُن از اشک روان
کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمانِ کت^(۲۷) امتحانِ مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب^(۲۸) شد

(۲۷) کت: که تو را

(۲۸) خَرُوب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در
هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر که او را برگِ این ایمان بُود
همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُود

بر پلیس^(۲۹) و دیو از آن خندیده‌ای
که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

چون کند جان بازگونه^(۳۰) پوستین
چند واویلی^(۳۱) برآرد ز اهلِ دین

بر دکان، هر زرنما خندان شده‌ست
زآنکه سنگِ امتحان، پنهان شده‌ست

پرده‌ای ستار^(۳۲)، از ما برمگیر
باش اندر امتحانِ ما مُجیر^(۳۳)

قلب(۳۴)، پهلوی می‌زند با زر به شب
انتظارِ روز می‌دارد، ذَهَب(۳۵)

با زبانِ حال، زر گوید که: باش
ای مُزَوَّر(۳۶) تا برآید روز، فاش

صد هزاران سال ابلیسِ لعین
بود اَبْدَال، و اَمِیرِ الْمُؤْمِنِین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقتِ چاشت(۳۷)

(۲۹) بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

(۳۰) بازگونه: واژگونه

(۳۱) واوِیَلی: کلمهٔ افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت

(۳۲) سَتَّار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند

(۳۳) مُجیر: پناهدهنده، از نام‌های خداوند

(۳۴) قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.

(۳۵) ذَهَب: طلا، زر

(۳۶) مُزَوَّر: تزویرکننده، دورو، دروغگو
(۳۷) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷۱

ور نکردی زندگانی^{۳۸} مُنیر
یک دو دَم مانده‌ست، مردانه بمیر

(۳۸) مُنیر: درخشان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب^(۳۹) و، بر تو امیر

(۳۹) غالب: چیره، پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لَا نُسَلِّمُ^(۴۰) و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفْتُ^(۴۱)

(۴۰) لَا تُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.

(۴۱) زَفَت: ستبر، عظیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

نَفْسُ و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد
و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد (۴۲)

(۴۲) خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر^(۴۳)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گُدیهِ‌ساز^(۴۴)؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طَعْنَه لَا تُبْصِرُون

(۴۳) غدیر: آبگیر، برکه

(۴۴) گُدیهِ‌ساز: گدایی کننده، تكدّی کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ (۴۵) توأم در شُکر و صبر (۴۶)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۴۷)؟

(۴۵) صُنْع: قدرت آفریدگاری خداوند

(۴۶) شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

(۴۷) گبر: کافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بر همگان گر ز فلک زهر بیبارد همه شب
من شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی^{۴۸} را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دورِ ما
کو دهد صلح و، نماید جُورِ^(۴۸) ما

(۴۸) جُور: ستم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خَلْقُ رَنْجُورِ دِقِّ و بیچاره‌اند
وز خِدا عِ (۴۹) دیو، سیلی باره‌اند (۵۰)

(۴۹) خِدا ع: حيله‌گری

(۵۰) سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹

عاشقِ رنج است نادان تا ابد
خیز لَأَقْسِمُ بخوان تا فی کَبَد

قرآن کریم، سورہ بلد (۹۰)، آیہ ۱

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر.»

قرآن کریم، سورہ بلد (۹۰)، آیہ ۴

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم،»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

لیک طَبَع از اصل (۵۱) رنج و غصّه‌ها بررُسته است (۵۲)
در پی رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل (۵۳ و ۵۴) است

(۵۱) اصل: در اینجا یعنی ریشه

(۵۲) بررُسته است: روییده است.

(۵۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود

(۵۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زان‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما

گر زان‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفلس
ور زان‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

مختارِ مطلق = معذورِ مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم گُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۵۵)
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۴

چون نهی رنجور، سر را برمبند
اختیارت هست، بر سبالت (۵۶) مخند

جهد کن کز جام حق یابی نوی (۵۷)
بی خود و بی اختیار آنگه شوی

آنگه آن می را بُود کُل اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مستوار

هرچه کوبی، گفته (۵۸) می باشد آن
هرچه روبی (۵۹)، رفته (۶۰) می باشد آن

- (۵۶) سِبَلَت: موی پشت لب، سبیل
 (۵۷) نَوی: تازگی و نشاط
 (۵۸) کُفْتَه: مخفّف کوفته به معنی کوبیده شده.
 (۵۹) رَوَبی: بروبی، جارو کنی.
 (۶۰) رُفْتَه: روبیده شده.
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیثِ طَبْع را تو پرورش‌هایی بِدَش
 شرح و تَأْوِلی (۶۱) بکن، وادان (۶۲) که این
 بی‌حائِل (۶۳) است

- (۶۱) تَأْوِیل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
 (۶۲) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
 (۶۳) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سَبَق (۶۴)

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(۶۴) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک
روزه، مسابقه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِینَاکَ کَوْثَرَ خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلِیل (۶۵)

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو (۶۶)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۶۵) عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند

(۶۶) عَدُو: دشمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکّل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر^(۶۷) است و دام

(۶۷) مکر: تزویر و ریا، دورویی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنصِتُوا^(۶۸)
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(۶۸) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگارِ ما، به خود ستم کردیم و
اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از
زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸

از سرِ گُهِ (۶۹)، سیل‌هایِ تیزرو
وز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رُو

(۶۹) گُهِ: کوه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را از این جان محتشم (۷۰)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همان جانِ گاصلِ او از کویِ اوست

(۷۰) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

«اقتضای انقباض و سبب‌سازی» در
مقابلِ «اقتضای فضاگشایی و استفاده
از خرد و دانایی ایزدی» یا «قضا و
کن فکان»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

«انتخاب بر اساس وضعیت ذهنی
فعلی و سبب‌سازی و عقل جزوی» در
مقابلِ «انتخاب بر اساس
فضاگشایی یا استفاده از انتخاب
زندگی یا خرد کل»

— — — —

«فضاگشایی مداوم»

زندگی مختارِ مطلق = من معذورِ مطلق

— — — —

«فضابندی یا انقباضِ مداوم»

زندگی معذورِ مطلق = من مسئولِ مطلق

— — — —

اقتضای عقلِ من ذهنی:

زیاد کردن همانیدگی‌ها، از طریق
سبب‌سازیِ ذهنی، برای رسیدن به
زندگی.

— — — —

اقتضای عقلِ فضای گشوده شده:

انبساط بیشتر و استفاده از دانایی
زندگی، استفاده از قضا و کن فکان،
و سرانجام زنده شدن به بی‌نهایت و
ابدیتِ خداوند.

— — —

مهمترین نیازِ ما در این لحظه، اتّصالِ
مجدد و هشیارانه به زندگی
یا خداوند است، نه نیازهای
روانشناختی که من ذهنی به ما تحمیل
می‌کند.

— — —

مفتیِ ضرورتِ ما هستیم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^(۷۱) ضرورتِ همِ تویی
بی‌ضرورتِ گر خوری، مُجرمِ شوی

وَرِ ضرورتِ هست، همِ پرهیزِ بهُ
وَرِ خوری، باری ضَمان^(۷۲) آنِ بده

(۷۱) مُفتی: فتوادهنده

(۷۲) ضَمان: تاوان

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
کہ بُدَم من سرخرو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَاغَم (۷۳) تویی
اصلِ جُرْم و آفت و داغم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگردي جبری و، کژ کم تنی

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ
الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم
ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه
می‌کنیم و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به
واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبر تا کی برجهی
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و ذُرِّیَّاتِ (۷۴) او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

(۷۳) صَبَّاح: رنگرز

(۷۴) ذُرِّیَّات: جمعِ ذُرِّیَّه به معنی فرزندان، نسل

برای من ذهنی خداوند کافی نیست.

برای انسانِ فضاگشا خداوند کافی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹

کُلُّ عَالَمٍ صَوْرَتِ عَقْلِ کُلِّ است
کاوست بابایِ هر آنکُ اهلِ قُلِّ (۷۵) است

چون کسی با عقلِ کُل کفرانِ فزود
صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نمود

صلح کن با این پدر، عاقی (۷۶) بهل (۷۷)
تا که فرشِ زر نماید آب و گل

پس قیامت نقدِ حالِ تو بُود
پیشِ تو چرخ و زمین مُبدَل (۷۸) شود

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ ^ص وَبَرَزُوا
لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و
آسمانها به آسمانی دیگر، و همه در پیشگاه
خدای واحد قهار حاضر آیند.»

من که صلح دایماً با این پدر
این جهان چون جنت^{۷۹} استم در نظر

(۷۵) قُل: بگو؛ اهل قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امرِ حق را تبیین و تبلیغ کنند.

(۷۶) عاقی: سرکشی و نافرمانی.

(۷۷) پهل: ترک کن، واگذار.

(۷۸) مُبْدَل: عوض شده، تبدیل شده.

(۷۹) جنت: بهشت.

برای من ذهنی «مفقود»
همانیدگی‌های بیشتر و من ذهنی
بزرگتر است.

برای انسانِ فضاگشا «مفقود» خداوند است.

— — —

خداوند عاشق خودش است و ما به
عنوانِ الست عاشقِ خودمان هستیم.
بنابراین می‌توانیم روی خودمان
تمرکز کنیم.

من ذهنی خودش را دوست ندارد و
بنابراین به سختی می‌تواند
روی خودش تمرکز کند و ایرادات و
نواقصش را ببیند. سرانجام تشخیص
نخواهد داد که وجودش اضافی است،
و مانع و خرّوب است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لَا نُسَلِّمُ^(۸۰) و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفْتُ^(۸۱)

(۸۰) لَا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.

(۸۱) زَفْتُ: ستبر، عظیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غَمِ دَلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقودِ مستیَّاتِ بُده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو
را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشممان
را بسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَض بگذاری و شاهد شوی

کاین غَرَض‌ها پردهٔ دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طِمَّ (۸۲) و رِمَّ (۸۳ و ۸۴)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمَّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمَّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۸۲) طِمَّ: دریا و آب فراوان

(۸۳) رِمَّ: زمین و خاک

(۸۴) با طِمَّ و رِمَّ: در اینجا یعنی با جزئیات

خَرُوب = دیگری کرده‌است +
تَغْيِيرِ وَضْعِيَّتِ بِأَمْنِ ذَهْنِي

سازندگی = خودم کردم + تغییرِ وضعیت با فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتَّرَ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال^(۸۵)

(۸۵) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس^(۸۶) را صد من حَدید^(۸۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۸۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدّلی من ذهنی

(۸۷) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۸۸) جو هست سرگین ای فتی^(۸۹)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۸۸) تگ: ته و بُن

(۸۹) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۹۰)
که بگویند از طریق انبساط

(۹۰) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا^{علی} إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ (۹۱) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۹۱) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۹۲) و سَنی^(۹۳)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۹۲) حَبْر: دانشمند، دانا

(۹۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زان‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما

گر زان‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفلس
ور زان‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

صوفی کسی است که مالک چیزی
نباشد و مملوک چیزی نگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، بهُ سازد مرا
که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا (۹۴)

(۹۴) عَنَا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره‌خاکی کاشتی

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غَبِین (۹۵)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا (۹۶)

(۹۵) غَبین: آدمِ سست‌رأی
(۹۶) خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸

عکس (۹۷) می‌گویی و مقلوب (۹۸)، ای سَفیه (۹۹)
ای رها کرده ره و بگرفته تیه (۱۰۰)

(۹۷) عکس: برعکس
(۹۸) مقلوب: تقلُّبی، برعکس
(۹۹) سَفیه: نادان
(۱۰۰) تیه: بیابان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۵

به زیر پای بکوبید هر چه غیر وی است
سماع از آن شما و شما از آن سماع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

احمقست و مرده ما و منی
کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیثِ طَبْع را تو پرورش‌هایی بدش
شرح و تأویلی (۱۰۱) بکن، وادان (۱۰۲) که این
بی‌حائل (۱۰۳) است

(۱۰۱) تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن

(۱۰۲) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن

(۱۰۳) بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را از این جان محتشم (۱۰۴)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همان جانِ گاصلِ او از کویِ اوست

(۱۰۴) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۴

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند
گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمد شافع^(۱.۵) هر داغ^(۱.۶) بود
که ز جز شه چشم او، ما زاغ بود

در شب دنیا که محجوب است شید^(۱.۷)
ناظر شه بود و زو بودش امید

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

(۱۰۵) شافع: شفاعت‌کننده

(۱۰۶) داغ: در اینجا یعنی گناهکار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

پاهایِ تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲

بحر گوید: من تو را در خود گشَم
لیک می‌لافی که من آب خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را
ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

آبِ گل خواهد که در دریا رَوَد
گلِ گرفته پایِ آبِ و، می‌گَشَد

گر رِهاند پایِ خود از دستِ گل
گلِ بماند خشکِ و، او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گلِ آبِ را؟
جذبِ تو نُقل و شرابِ نابِ را

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۴

در ژنده درآ یک دم تا زنده دلان بینی
اطلس به دراندازی، در ژنده شوی با ما

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۳۷۳

امتحان کن فقر را روزی دو تو
تا به فقر اندر، غنا بینی دوتو

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال^(۱۰۸)
زانکه در فقرست نورِ ذوالْجَلال

سِرکه مفروش^(۱۰۹) و، هزاران جان ببین
از قَناعت غرقِ بحرِ انگبین

(۱۰۸) مَلال: دلتنگی

(۱۰۹) سِرکه فروختن: کنایه از ترشرویی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱

پس لباسِ کبر بیرون کن ز تن
مَلْبَسِ (۱۱۰) ذُل (۱۱۱) پوش در آموختن

علم آموزی، طریقتش قولی است
حِرْفَت آموزی، طریقتش فعلی است

فقر خواهی آن به صحبت قایم است
نه زیانت کار می‌آید، نه دست

دانشِ آن را، ستاند جان ز جان
نه ز راهِ دفتر و، نه از زبان

در دلِ سالک اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفِرْمَایِدِ خِدا

قرآن کریم، سورۃ انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ
وِزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای‌ت نگشودیم؟ و بار گرانت را
از پشتت برداشتیم؟ باری که بر پشتِ تو
سنگینی می‌کرد؟»

که درونِ سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحْلَبی (۱۱۲ و ۱۱۳)، از دیگران چون حالِبی (۱۱۴)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می شیر جویی از تَغار (۱۱۵)؟

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر (۱۱۶)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گُدیهِ‌ساز (۱۱۷)؟

درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طَعْنَه لَا تُبْصِرُون

(۱۱۰) مَلْبَس: لباس، جامه

(۱۱۱) ذُل: خواری و انکسار

(۱۱۲) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر؛

(۱۱۳) مَحْلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.

(۱۱۴) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر

(۱۱۵) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

(۱۱۶) غَدِير: آبگیر، برکه

(۱۱۷) گُذیه‌ساز: گدایی کننده، تكدی‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

چون دانه شد افکنده، بررُست و درختی شد
این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خور خمرِ (۱۱۸) رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر (۱۱۹)
بر یکی رحمت فرو مآ (۱۲۰) ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است. بر یک رحمت قناعت مکن.»

(۱۱۸) خَمَر: شراب

(۱۱۹) تا به سَر: ابدی، اِلَى الْاَبَد

(۱۲۰) فرو مآ: مایست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۹

بال و پَر بازگشاییم به بُستان چو درخت
گر در این راهِ فنا ریخته چون دانه شویم

گرچه سنگیم، پی مُهرِ تو چون موم شویم
گرچه شمعی، پی نورِ تو پروانه شویم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

شمسُ الْحَقِّ تبریزی با غنچهٔ دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرَانَا! لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،
اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کَانَ سُلَیْمَان را دَمی نشناختیم

همچو جُفدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرَم و امانده ویران شدیم

می‌کنیم از غایت^(۱۲۱) جهل و عَمی^(۱۲۲)
قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

(۱۲۱) غایت: نهایت

(۱۲۲) عَمی: کوری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی^۱ را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دورِ ما
کو دهد صلح و، نماید جورِ (۱۲۳) ما

(۱۲۳) جور: ستم

مجموع لغات:

- (۱) جوینده: طالب، اهل طلب
- (۲) مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
- (۳) گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینهٔ رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.
- (۴) قارون: نماد ثروتمند مغرور
- (۵) مُفلس: فقیر، بینوا
- (۶) گیراندنِ شمع: روشن کردنِ شمع
- (۷) ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقه
- (۸) اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی
- (۹) به‌درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن
- (۱۰) افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن
- (۱۱) فریضه: واجب، لازم

- (۱۲) **خود را مَخَر:** خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.
- (۱۳) **سَفیه:** نادان
- (۱۴) **تیه:** بیابان
- (۱۵) **سَلَسِل:** زنجیرها، جمع سلسله
- (۱۶) **ناموس:** خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدَلی من ذهنی
- (۱۷) **بَتَر:** بدتر
- (۱۸) **زَحیر:** دلپیچه، در اینجا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.
- (۱۹) **وَحَل:** گل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۲۰) **تَأویل:** در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
- (۲۱) **مُضْطَر:** بیچاره، درمانده
- (۲۲) **ابتلا:** بیماری، مرض
- (۲۳) **فُضُول:** گستاخی
- (۲۴) **گول:** احمق
- (۲۵) **سِرار:** باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان
- (۲۶) **جِلْم:** بردباری
- (۲۷) **کت:** که تو را
- (۲۸) **خَرْوَب:** گیاه خَرْوَب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۲۹) **بلیس:** مخفف ابلیس، شیطان
- (۳۰) **بازگونه:** واژگونه

- (۳۱) **واَوَّیْلَی:** کلمهٔ افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت
- (۳۲) **سِتَّار:** بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند
- (۳۳) **مُجیر:** پناه‌دهنده، از نام‌های خداوند
- (۳۴) **قلب:** وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.
- (۳۵) **زَهَب:** طلا، زر
- (۳۶) **مُزَوِّر:** تزویرکننده، دورو، دروغ‌گو
- (۳۷) **چاشت:** اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته
- (۳۸) **مُنیر:** درخشان
- (۳۹) **غالب:** چیره، پیروز
- (۴۰) **لَا نُسَلِّم:** تسلیم نمی‌شویم.
- (۴۱) **زَفَت:** ستبر، عظیم.
- (۴۲) **خُرْد و مُرد:** ته بساط، چیزهای خُرْد و ریز.
- (۴۳) **غدیر:** آبگیر، برکه
- (۴۴) **کُدیه‌ساز:** گدایی کننده، تکدی کننده
- (۴۵) **صُنْع:** قدرت آفریدگاری خداوند
- (۴۶) **شُکر و صبر:** در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۴۷) **گبر:** کافر
- (۴۸) **جُور:** ستم
- (۴۹) **خِدا ع:** حيله‌گری

- (۵۰) سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد.
 در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
- (۵۱) اصل: در اینجا یعنی ریشه
- (۵۲) بررسته است: روییده است.
- (۵۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
- (۵۴) بی طایل: بی فایده، بیهوده
- (۵۵) انقباض: دلتنگی و قبض
- (۵۶) سبَلت: موی پشت لب، سبیل
- (۵۷) نَوی: تازگی و نشاط
- (۵۸) کُفّته: مخفّف کوفته به معنی کوبیده شده.
- (۵۹) روبی: بروبی، جارو کنی.
- (۶۰) رُفّته: روییده شده.
- (۶۱) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۶۲) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۶۳) بی حائل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۶۴) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.
- (۶۵) عَلیل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۶۶) عَدُو: دشمن
- (۶۷) مَکر: تزویر و ریا، دورویی

- (۶۸) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
- (۶۹) كَه: کوه
- (۷۰) مُحْتَشِم: دارای حشمت، شکوهمند
- (۷۱) مُفْتًى: فتوادهنده
- (۷۲) ضَمَان: تاوان
- (۷۳) صَبَاغ: رنگرز
- (۷۴) ذُرِّيَّات: جمع ذُرِّيَّه به معنی فرزندان، نسل
- (۷۵) قُل: بگو؛ اهلِ قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امرِ حق را تبیین و تبلیغ کنند.
- (۷۶) عاقی: سرکشی و نافرمانی.
- (۷۷) بِهَل: ترک کن، واگذار.
- (۷۸) مُبْدَل: عوض شده، تبدیل شده.
- (۷۹) جَنَّت: بهشت.
- (۸۰) لَا نُسَلِّم: تسلیم نمی شویم.
- (۸۱) زَفَت: ستبر، عظیم.
- (۸۲) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۸۳) رِمّ: زمین و خاک
- (۸۴) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۸۵) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۸۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من ذهنی

- (۸۷) حَدِيد: آهن
- (۸۸) تَغ: ته و بُن
- (۸۹) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۹۰) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۹۱) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۹۲) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۹۳) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۹۴) عَنَا: رنج
- (۹۵) غَبِين: آدم سست‌رأی
- (۹۶) خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا
- (۹۷) عَكس: برعکس
- (۹۸) مَقْلُوب: تقلّبی، برعکس
- (۹۹) سَفِیه: نادان
- (۱۰۰) تیه: بیابان
- (۱۰۱) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۱۰۲) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۱۰۳) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۱۰۴) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند
- (۱۰۵) شافع: شفاعت‌کننده
- (۱۰۶) داغ: در اینجا یعنی گناه‌کار

- (۱۰۷) شید: خورشید
- (۱۰۸) مَلال: دلتنگی
- (۱۰۹) سِرکه فروختن: کنایه از ترشرویی کردن
- (۱۱۰) مَلَبَس: لباس، جامه
- (۱۱۱) ذُل: خواری و انکسار
- (۱۱۲) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر؛
- (۱۱۳) مِحَلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
- (۱۱۴) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
- (۱۱۵) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.
- (۱۱۶) غَدیر: آبگیر، برکه
- (۱۱۷) گُدیِه‌ساز: گدایی کننده، تكدی‌کننده
- (۱۱۸) خَمَر: شراب
- (۱۱۹) تا به سَر: ابدی، اِلَى الابد
- (۱۲۰) فِرَو مآ: مایست
- (۱۲۱) غایت: نهایت
- (۱۲۲) عَمی: کوری
- (۱۲۳) جور: ستم